

خاکستر نشینان هم سرنوشت!

- عنوان کتاب: سیندرلا (ایرانی - مصری - کره‌ای - روسی)
- نویسندگان: شرلی کلیمو (۳ جلد اول) - الیزابت ویتروپ (جلد ۴)
- مترجم: زهره حسین زادگان (۳ جلد اول) - نسرین وکیلی (جلد ۴)
- تصویرگر: روت هلر - رابر فلورچاک - الکساندر کوشکین
- ناشر: آفرینگان
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه (دو جلد)
- تعداد صفحات: ۳۲ صفحه
- بها: ۱۸۰۰ تومان

○ مهرداد کریمی

به روزهای خوب و خوش آینده و پایان تلخی‌ها و ناملایمات امیدوار باشند. این احساس تحقیر در دوران کودکی، چنان می‌تواند قوت پیدا کند که حتی تا سال‌های کهنسالی و پیری نیز از خاطر افراد محو نشود.

پس اغراق نیست، اگر بگوییم که بسیاری از ما، در درون‌مان احساس همدردی و همزادپنداری عجیبی با سیندرلا داریم. حس رقابت و حسد میان برادران و خواهران، آن چنان قدمتی دارد که در متون مذهبی، آن را در میان اولین برادران عالم (هابیل و قابیل) مشاهده می‌کنیم که قابیل، به دلیل حسادت به برادرش و برگزیده شدن قربانی هابیل از سوی خداوند او را به قتل رساند. این مسئله در دیگر روایت‌های مذهبی نیز هم چون حکایت عیسو و یعقوب و همین‌طور یوسف و برادرانش دیده می‌شود. در داستان یوسف، برادران به علت توجه بیشتر پدر به او و خصوصیات والای یوسف، نسبت به وی حسادت می‌ورزند و تصمیم می‌گیرند او را از خانه دور کنند و از بین ببرند.^۱

پس در مقابل هر شخصیت خاکسترنشین، یک یا چند شخصیت که معمولاً نسبت خوبی و نسبی با وی دارند، قرار می‌گیرند که نسبت به او و ویژگی‌های والا و شایستگی‌هایش احساس حسادت می‌کنند و سعی دارند با تحقیر وی، احساس حقارت درونی خود را مدفون و پنهان سازند. حس همزادپنداری و همدردی با سیندرلا، حتی ممکن است در میان کودکانی که تنها فرزند خانواده هستند

مشترک در این افسانه‌ها مطرح شده و دستمایه اصلی روایت این داستان‌هاست. اولین و جدی‌ترین مسئله بیان رقابت‌های برادری و خواهری و احساس حسد و تنش‌های میان آنان است. کودکانی که احساس می‌کنند والدین‌شان توجه بیشتری به خواهران و برادران آن‌ها دارند و ارزش‌ها و احساسات و خواست‌های آنان را نادیده می‌گیرند یا به سبب کوچک‌تر بودن‌شان نسبت به بقیه مجبور به انجام خرده‌فرمایش‌ها و شنیدن امر و نهی‌های خواهران و برادران‌شان هستند، به خوبی می‌توانند با سیندرلا همزاد پنداری کنند و البته در ورای غم ناشی از احساس ناگوار تحقیر و خوار شمرده شدن،

چه کسی گمان می‌کند نام این دخترک دوست داشتنی که به قهرمان اصلی معروف‌ترین و محبوب‌ترین افسانه جن و پری تبدیل شده است. «خاکستر نشین» باشد؟ راهی که Cendrillon (سیندرلا) از کنار خاکسترهای اجاق آشپزخانه تا قصر مجلل پادشاه می‌پیماید، حکایت شیرین و جذاب و دلنشینی دارد که به خوانندگان و شنوندگان کوچک و بزرگش، احساس خوشایند می‌بخشد و اهل اندیشه و قلم را به تأمل و تفکر درباره این افسانه وامی‌دارد. برای بیشتر محققان و نویسندگان، پیدا کردن نقاط اشتراک و زمینه‌های ارتباط میان فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف، امری جالب توجه و گاه هیجان‌انگیز است که در ورای مسائلی از قبیل نمادشناسی، اسطوره‌شناسی، جامعه‌شناسی و بررسی نقش‌ها و سبک‌ها و روایت‌ها، بیش از پیش به سرشت و تمایلات و آرزوهای آفرینندگان این تمدن‌ها و آثار، یعنی انسان‌ها، پی می‌برد که فارغ از قومیت و جنس و زبان و مکان‌شان ویژگی‌ها، آمال، امیال و از همه مهم‌تر منشأ مشترک دارند. پس باین وصف، عجیب نیست اگر کسی هم چون Marian R. Cox ۳۴۵ قصه سیندرلا را جمع‌آوری و آن‌ها را مطالعه و دسته‌بندی می‌کند و به یقین، ساده‌اندیشانه خواهد بود اگر گمان ببریم که قصه‌هایی با این موضوع، در همین تعداد خلاصه می‌شوند. فارغ از این که قدیمی‌ترین داستان سیندرلا کدام است یا خاستگاه آن کجاست. در یک بررسی اولیه، به مسائلی پی می‌بریم که به صورت



است. اما آن چه برادران گریم از این داستان نقل می‌کنند، پشتوانه استوارتر و ساختار مناسب‌تری دارد. در این روایت، سیندرلا که با پدر، نامادری و دو خواهر ناتنی‌اش زندگی می‌کند، از بام تا شام مجبور به اجرای اوامر نامادری و دخترانش است. او سخت کار می‌کند و شب‌ها در میان خاکسترها و در کنار اجاق آشپزخانه به خواب می‌رود.

یک روز که پدرش قصد سفر می‌کند و برای خداحافظی نزد خانواده‌اش می‌رود. از آن‌ها می‌خواهد که هر کدام سوغات مورد علاقه‌شان را به او سفارش دهند. هر کسی چیزی می‌خواهد و سیندرلا از پدر می‌خواهد که نخستین شاخه‌ای را که در بازگشت به کلاهش برخورد می‌کند، برای او بیاورد. پدر می‌پذیرد و هنگام بازگشت، شاخه درخت فندق را که به کلاه او گیر می‌کند و آن را به زمین می‌اندازد، از درخت جدا می‌کند و برای سیندرلا می‌آورد. سیندرلا شاخه را بر سر گور مادر می‌کارد و آن قدر می‌گریزد تا آن را با اشک چشمانش آبیاری می‌کند. رفته رفته آن شاخه رشد می‌کند و به درخت زیبایی تبدیل می‌شود که هر روز کبوتر سپیدی بر آن می‌نشیند و آن چه را که او می‌خواهد، برایش فراهم می‌کند. جشنی به مدت سه شب در قصر برگزار می‌شود و نامادری سیندرلا، با وجود مقرر کردن دو آزمون دشوار برای او و با اینکه وی با کمک پرندگان آن کارها را به انجام می‌رساند، به او اجازه حضور در جشن را نمی‌دهد. سیندرلا، اندوهگین به کنار درخت می‌رود و می‌خواهد که برای او لباسی زیبا فراهم آورد. سپس با پوشیدن لباس‌ها به جشن می‌رود و نظر شاهزاده و میهمانان به او جلب می‌شود. اما ناگهان از جشن می‌گریزد و به درون کبوترخانه می‌رود. پدرش که در آن جشن حضور دارد، کبوترخانه را ویران می‌کند، اما دختر را در آن جا نمی‌یابد. در شب دوم، باز هم سیندرلا در جشن حاضر می‌شود و باز در انتهای شب می‌گریزد و به بالای درخت گلابی می‌رود و با وجود این که پدرش درخت را قطع می‌کند، باز هم او را نمی‌یابد. شب سوم هم ماجرای حضور و فرار سیندرلا تکرار می‌شود، اما یکی از کفش‌های او به پله‌هایی که به دستور شاهزاده صمغ اندود شده بود، می‌چسبد و شاهزاده با کمک لنگه کفش به جای مانده، دنبال صاحب آن می‌گردد. خواهران ناتنی سیندرلا، با وجودی که طبق دستور مادرشان انگشت و پاشنه پای خود را می‌برند و کفش را به زحمت می‌پوشند، رسوا می‌شوند و سرانجام، شاهزاده و سیندرلا به وصال یکدیگر می‌رسند و خواهران ناتنی که آن‌ها را تا کلیسا همراهی می‌کنند، در اثر حمله پرندگان، چشمان خود را از دست می‌دهند و نابینا می‌شوند و به سزای اعمال خود می‌رسند.

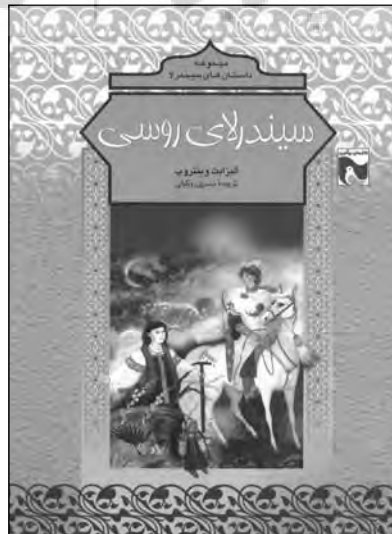
درخت در این داستان، جایگاه روح مادر یاری رسان و نمادی از تلاش‌های خستگی‌ناپذیر سیندرلا

تبدیل شدن ستاره به قمری، ما را به یاد افسانه‌هایی می‌اندازد که دکتر بتلهایم، آن‌ها را افسانه‌های «داماد - حیوان» می‌نامد

باشد و او را شریک و همراه زندگی خود سازد، سبب شده است که راهبه‌های مستقر در صومعه‌ها تجرد اختیار کنند؛ چرا که آنان روح مسیح را نیمه کامل کننده خود می‌دانند. از سوی دیگر شاهزاده، جایگزینی است برای پدری که معمولاً اثر چندانی در داستان ندارد و وظیفه حمایت از دخترش را به نحو مطلوب انجام نمی‌دهد.

عامل دیگر آشنایی سیندرلا و شاهزاده، لنگه کفش متعلق به سیندرلاست که به دست شاهزاده می‌رسد! کفشی که تنها به پای یک نفر می‌خورد و دیگران، علی‌رغم تلاش فراوان و حتی صدمه زدن به خود (در روایت برادران گریم) نمی‌توانند آن را به پا کنند. پای کوچک، در فرهنگ‌های کهن، به معنای نجابت و پاک‌دامنی و هم‌چنین جذابیت و زیبایی بوده است. به طوری که در چین، با پیچیدن نوارهای پارچه‌ای به دور پاهای دختران در حال رشد (در سنین ۴ تا ۶ سالگی) از بزرگ شدن پاهای آنان جلوگیری و برای این پاهای کوچک، کفش‌هایی به نام Lotus تهیه می‌کردند.

اما ببینیم داستان‌های ما چه ویژگی‌ها دیگری دارند. آن چه ما امروزه به عنوان افسانه سیندرلا می‌شناسیم، در واقع روایتی پرورده شارل پرو، نویسنده و شاعر فرانسوی زمان لویی چهاردهم



و خواهر و برادری ندارند نیز به وجود آید. روایت گران افسانه‌های جن و پری، با روایت شرارت‌های خواهران ناتنی و همین‌طور نامادری که محرک و طراح اصلی توطئه علیه اوست، سعی دارند ضمن توجیه دلایل این همه بدجنسی و بدرفتاری با سیندرلا، اوج غم و اندوه او را نمایش دهند. اندوهی که شاید بسیاری از کودکانی که شرایط خود را با سیندرلا مقایسه می‌کنند، متحمل نشوند. می‌توان گفت که دشواری‌های زندگی سیندرلا، بیش از آن که به دلیل انجام کارهای سخت خانه باشد. به سبب رفتارهای توقع‌آمیز و امر و نهی‌هایی است که مجبور به شنیدن، تحمل و به ناچار پذیرفتن آن‌هاست، رفتارهایی که کودک در جریان اجتماعی شدن و در سال‌های بزرگسالی خود نیز با آن‌ها مواجه خواهد شد.

اما نکته دیگر در این داستان‌ها تجلی روح مادر واقعی، در قالب یک گیاه یا شی است. این مادر یاری کننده، آرامش بخش دختر رنج‌دیده و همراه و مدرسان اوست که با توجه و مراقبت دختر از آن گیاه یا شی، به صورت پری مهربان و کمک رسان، بر او ظاهر می‌شود و زمینه آشنایی او با شاهزاده محبوبش را فراهم می‌آورد. تجلی دوباره روح مادر در قالبی جدید، می‌تواند بیانگر باور به تناسخ و حضور ارواح در گذشتگان در میان زندگان نیز باشد که در بسیاری از فرهنگ‌ها به آن اعتقاد دارند. حتی تغذیه روح فرد متوفی که در فرهنگ‌های مختلف، مورد توجه بوده است و با نذورات و قراردادن مواد خوراکی در قبر یا در محلی خاص و یا حتی با خواندن اوراد و ذکرهای گوناگون انجام می‌شود، در این افسانه‌ها با مراقبت سیندرلا از شی یا گیاهی که روح مادر یاری‌رسان از آن طریق متجلی می‌شود، صورت می‌گیرد.

به عقیده پرفسور بتلهایم، «اجاق (یعنی مرکز خانه)، نماد (رمز) مادر است. زندگی در مجاورت اجاق به گونه‌ای که گویی کودک میان خاکسترها سکونت دارد، نمایشگر کوشش او برای اتکالی بسیار به مادر یا بازگشت به سوی مادر و به سوی چیزی است که نماینده مادر است»

اما درباره شاهزاده محبوب و همسر ایده‌آل سیندرلا! اگر به این سخن اعتقاد داشته باشیم که هر کسی به دنبال نیمه دیگر خویش می‌گردد تا به کمال برسد، آن گاه خواهیم دانست که چرا وصلت با شاهزاده، نصیب دختر معصوم و زیبایی می‌شود که به مدد نیروی جادویی و شگفت‌انگیزی که نتیجه اعمال خوب و شایسته خود اوست، فرصت ابراز وجود یافته و با مشخص شدن برتری‌ها و شایستگی‌هایش، به آن چه که لایق آن بوده، رسیده و رقبای حسود و تنگ نظر خود را مغلوب و مغبون کرده است. شاید اعتقاد به این موضوع که انسان دوست می‌دارد بهترین و شایسته‌ترین فردی را بیابد که مکمل او

برای رسیدن به آرزوهایش است. او درخت را با اشک چشم آبیاری می‌کند و رویاها و آرزوهای خود را بدین گونه می‌پروراند؛ چنان که وقتی شاخه کوچک به درختی تبدیل می‌شود، پرنده‌ای بر آن می‌نشیند و آن چه را او آرزو می‌کند، فراهم می‌آورد. شاید انتخاب شاخه درخت فندق، به این دلیل باشد که نشان داده شود در پس سختی‌ها و دشواری‌ها (پوسته‌های سخت)، خوشی و شادکامی (مغز شیرین فندق) وجود دارد. شاید هم روح مادر سیندرلا در وجود آن کبوتر حلول کرده باشد! به هر حال، سیندرلا باید مراحلی را بگذراند و همراه آن درخت رشد کند (فرآیند رشد شخصیتی و اجتماعی‌اش را طی کند) تا بتواند از خانه‌ای که در آن متحمل رنج و سختی می‌شود، به جایگاهی که شایسته اوست، برسد. اما از میان داستان‌هایی که به صورت ترجمه در اختیار ما قرار گرفته است. یعنی سیندرلاهای ایرانی، روسی، کره‌ای و مصری، شاید بتوان از نظر استحکام و روال منطقی قصه و همین طور نزدیکی نسبی با روایت برداران گریم، سیندرلای روسی را بهتر از بقیه دانست.

هر چند در این داستان، اثری از کشف به جای مانده دیده نمی‌شود و پیراهن‌های زیبایی که واسیلیسا (شخصیت اصلی داستان) دوخته است، موجب آشنایی او و پادشاه جوان می‌شود. او نیز هم‌چون سیندرلا، باید جایگاه روح مادر یاری رسان را بپروراند. بنابراین، هر بار که به کمک احتیاج می‌یابد، باید عروسک کوچکی را که مادرش در هنگام مرگ به او سپرده است، تغذیه کند تا عروسک به یاری‌اش بیاید؛ هر چند گاهی فقط او را به صبر و تحمل فرا می‌خواند و کار جادویی خاصی انجام نمی‌دهد. البته وقتی خواهران ناتنی‌اش، او را مجبور می‌کنند به خانه جادوگر برود و آتش بیاورد، عروسک در خانه جادوگر، به او کمک می‌کند تا فرمان‌های جادوگر را انجام دهد. یاری رساندن عناصر چهارگانه طبیعت (آب، باد، خاک و آتش) به قهرمانان داستان‌ها و افسانه‌ها در بسیاری از روایت‌ها دیده می‌شود که نمونه‌های آن را در داستان‌های سیندرلا نیز خواهیم دید. اما در این جا تأثیر عنصر آتش بیشتر و پر رنگ‌تر است؛ آتشی که از چشمان یک جمجمه شعله ور می‌شود و نامادری و دختران بد ذاتش را خاکستر می‌کند. این موضوع شاید به سبب اعتقاد به تأثیرگذاری مردگان در عالم زندگان و انتقام‌کشی آنان از افراد شریر باشد.

هم چنین، دیده شدن سوارانی که نماد روز و شب و خورشید هستند و نخ ریسیدن و پارچه بافتن واسیلیسا، همگی کاملاً برگرفته از حکایت سرنوشت‌های سه گانه یونانی (کلوتو، لاکه زیس و واتروپوس) است. گذشت شب و روز، مطابق گذشت عمر آدمی است و رشته‌های نخ، همان رشته‌های حیات است که رسیدن و بافته می‌شود؛ فقط به جای

در داستان سیندرلای ایرانی، شخصیت اصلی، دختری به نام ستاره است. نویسنده ادعا می‌کند که این داستان، برگرفته از داستانی از داستان‌های «هزار و یک شب» است، اما آن چه در هزار و یک شب از حسادت‌ها و رقابت‌های میان خواهران حکایت شده، تفاوت‌های فراوانی با داستان سیندرلای ایرانی دارد

قسمت آخر که رشته‌های حیات قیچی می‌شود و مرگ فرا می‌رسد. واسیلیسا پارچه‌ها را می‌دوزد و همین، سبب وصال او و پادشاه می‌شود.

در داستان سیندرلای کره‌ای، دختری به نام «شکوفه گلایی»، شخصیت اصلی داستان است که پدرش هم‌زمان با تولد او، یک نهال گلایی در حیاط خانه می‌کارد. وقتی دختر بزرگ‌تر می‌شود، مادرش را از دست می‌دهد و گرفتار نامادری و دخترش می‌شود که بدترین مادر و خواهر دنیا بودند. هنگامی که شکوفه گلایی، با دستورات دشوار نامادریش مواجه می‌شود، به سراغ درخت گلایی می‌رود و می‌پرسد: «یعنی در این دنیا کسی نیست که به من کمک کند؟» و در مراحل مختلف یک قورباغه، گنجشک‌های روی درخت و یک گاو به کمک او می‌آیند. درخت گلایی، همان محل حلول روح مادر واقعی اوست. اما از این که شکوفه گلایی در رشد و پرورش این درخت نقشی داشته یا نه، سخنی به میان نیامده است. کمک خواستن او از درخت گلایی نیز به همین دلیل، کمی تصنعی و غیرقابل هضم به نظر می‌رسد و از آن جا که ارتباط او با این درخت به نحو مناسب نشان داده نشده، یاری گرفتن ناگهانی وی از درخت، سبب ناستواری روال داستان



می‌شود. یاری رساندن عناصر اصلی طبیعت (آب، باد و خاک) به شکوفه گلایی، با نمادهای آن‌ها (قورباغه نماد آب، گنجشک‌ها نماد باد و گاو نماد خاک) کاملاً بیان شده است. آن‌ها نیز پس از این که دخترک از درخت گلایی یاری می‌خواهد، ظاهر می‌شوند و خود او برای آن‌ها کار خاصی انجام نمی‌دهد. هم چنین، صحنه دیدار فرماندار و شکوفه گلایی نیز از پرداخت کاملی برخوردار نیست. در مجموع، علی‌رغم وجود ویژگی‌های افسانه‌ای و بیان جادویی داستان، پیوند شخصیت‌ها و اتفاقات به شکل مناسبی انجام نگرفته و اعمال سلیقه نویسنده در روایت داستان، کاملاً مشهود است. این موضوع را در دو داستان دیگر از این نویسنده نیز می‌توان تشخیص داد؛ یعنی سیندرلای ایرانی و مصری.

در داستان سیندرلای ایرانی، شخصیت اصلی، دختری به نام ستاره است. نویسنده ادعا می‌کند که این داستان، برگرفته از داستانی از داستان‌های «هزار و یک شب» است، اما آن چه در هزار و یک شب از حسادت‌ها و رقابت‌های میان خواهران حکایت شده، تفاوت‌های فراوانی با داستان سیندرلای ایرانی دارد. به خوبی می‌توان حدس زد که نویسنده، آن چه را از ایران و فرهنگ ایرانی می‌دانسته یا در ذهن داشته، جمع‌آوری کرده و از آمیختن آن‌ها این داستان را ساخته و پرداخته است و بیشتر قصد داشته که نشان دهد اگر سیندرلا، دختری ایرانی بود، چگونه سرگذشتی می‌داشت. در این داستان، چیزی راجع به این گفته نشده که آیا ستاره مجبور به انجام کارهای دشوارخانه و تحمل اوامر و امر و نهی‌های نامادری، خواهران ناتنی و عمه هایش هست یا نه و بیشتر روی تنهایی و غریب بودن او در خانه‌اش تأکید شده است. نقش ستاره بر روی گونه‌هاو نیز شاید اشاره‌ای کوتاه باشد به باور به ستاره بخت و اقبال. در داستانی که در هزار و یک شب روایت شده، دختری که مورد حسادت خواهرانش واقع شده، در اثر نجات دادن دختری طلسم شده (یا همان پری طلسم شده)، از کمک او بهره‌مند می‌شود. اما عمل شایسته‌ای که از ستاره دیده می‌شود، کمک به پیرزنی فقیر در بازار است. بنابراین بسیار بهتر می‌بود که ستاره، مزد کار نیکش را از خود پیرزن دریافت می‌داشت. چیزی که معمولاً در افسانه‌های شرقی و ایرانی دیده می‌شود. به عنوان مثال، نه تنها اشکالی نداشت که پیرزن، کوزه را در ازای چند سکه به ستاره می‌فروخت، بلکه داستان نیز روال بسیار بهتری می‌یافت.

می‌توان گفت که انتخاب کوزه و سفال، به عنوان جایگاه روح مادر ستاره که در هیأت یک پری نامرئی به یاری او آمده، کاری هوشمندانه و مناسب است. این موضوع، بیان‌کننده بازگشت کالبد انسان به خاک و کوزه‌آبی رنگ، پیوند دهنده خاک و آسمان و جسم و روح است؛ به عبارتی، نشانه‌ای است از جسم و روح مادر ستاره. قمری‌ای که در کنار

مصر باستان، همین‌ها بوده است؟ حتی رگه‌هایی از این نوع تعصب را در روایت «میکائالتاری»، از «سینوهه طیب و ویژه فرعون» نیز می‌توان دید.

کفش‌های سیندرلا نیز در این جا به سرپایی‌های طلایی تبدیل شده است. به طور کلی، داستان سیندرلای مصری از جنبه‌های جادویی و جذابت‌های معمول افسانه‌های جن و پری به دور است و نویسنده، تنها با استفاده از برخی نمادها و حیواناتی که در مصر باستان مورد توجه بوده‌اند (مانند شاهین و اسب آبی) سعی کرده تا قصه‌ای متناسب با نام برگزیده‌اش بنویسد. حتی انتخاب سرپایی‌های طلایی به عنوان کفش رودیپس و تصویر کردن آن به این شکل هم کمی عجیب به نظر می‌رسد؛ چرا که در مقایسه با کفش‌های طلایی سیندرلای روایت برادران گریم یا کفش‌های بلورین روایت پرو و اشاره به این که کاملاً قالب پای سیندرلا بوده است و یا کفش Zezolla در روایت بازیل که خود به خود و از فاصله‌ای نزدیک می‌چهد و به پای او می‌رود. تصور قالب پا بودن را به شکل مناسب و قابل درک ایجاد نمی‌کند. در داستان سیندرلای مصری نیز هم چون سیندرلای روسی، پادشاه، بدون دیدن دختری که فقط نشانه‌ای از او را دریافت داشته است (سرپایی طلایی و پیراهن‌های زیبا)، عاشق صاحب یا سازنده آن نشانه شده و او را به همسری برمی‌گزیند که این، وجه تمایز این دو داستان با داستان‌های مشابه است.

و سرانجام کلام آخر این که چه خوب است اگر نویسندگان توانمند ایرانی، داستان‌ها و افسانه‌های زیبا و کهن سرزمین‌شان را به نحو شایسته و مطلوب بازآفرینی کنند و فعالان عرصه‌های فرهنگ و ادبیات و هنر، آثاری مناسب و جذاب برای نسل آینده ساز این سرزمین و حتی قابل ارائه در سطح جهانی، برای معرفی فرهنگ کهن و غنی ایرانی بیافرینند.

پی نوشت

۱. برای مطالعه بیشتر، رجوع کنید به: بتلهایم برونو: **کاربردهای افسون**
۲. برای مطالعه بیشتر، رجوع کنید به: قرآن کریم، سوره یوسف: آیات ۸ تا ۱۰
۳. بتلهایم، برونو: **کاربردهای افسون**. ص ۳۳۴

منابع و مأخذ

- بتلهایم، برونو (بی تا): کاربردهای افسون. ترجمه کاظم شیوا رضوی. تهران. کاظم شیوا رضوی. بازارگاد، بهاءالدین (بی تا): **تاریخ و فلسفه مذاهب جهان**. تهران. انتشارات گوتنبرگ.
- گریمال، پی یر: **فرهنگ اساطیر یونان و رم**. تهران. انتشارات امیر کبیر (۱۳۵۷)
- هزار و یک شب تهران. کتابخانه علی اکبر علمی و شرکاء (۱۳۲۸)

آن چه ما امروزه به عنوان افسانه سیندرلا می‌شناسیم، در واقع روایتی پرورده شارل پرو، نویسنده و شاعر فرانسوی زمان لویی چهاردهم است. اما آن چه برادران گریم از این داستان نقل می‌کنند، پشتوانه استوارتر و ساختار مناسب‌تری دارد

پادشاه ممفیس - به زمین انداخت و وی پس از جست و جو در سراسر مصر، صاحب کفش را یافت و با او وصلت کرد. گریمال سپس ذکر می‌کند که عده‌ای عقیده داشتند، نام این دختر «دوریکا» (DORICHA) و یکی از اهالی یونان بوده که به همراهی Charaxos، برادر Sapho، شاعره معروف، از تراس به مصر رفت.

بنابراین، سخنی از این که این دختران از یونان ربوده شده و به عنوان کنیز در مصر فروخته شده، به میان نیامده است. دلایل دیگری نیز قابل توجه است. یکی این که اگر این داستان مصری باشد، دلیلی وجود ندارد که این دختر، کنیزی یونانی باشد و اگر یونانی باشد، باید توجه کرد که حس برتری طلبی یونانی‌ها آن چنان قوی بوده که هرگز کنیزی یک دختر یونانی در مصر را قابل قبول نمی‌دانستند. حتی خود نویسنده نیز از این تعصب غربی کاملاً به دور نیست و این نکته را در صفحات پایانی، با نقل این جملات از فرعون آشکار می‌کند: «او از همه مصری‌تر است! چشم‌هایش سبز به سبزی نیل، موهایش روشن به روشنی پایروس! و پوستش زیبا به زیبایی و لطافت گل‌های لوتوس است!». باید پرسید آیا ملاک‌های زیبایی‌شناسی در

ستاره ظاهر می‌شود نیز به پرندۀ داستان سیندرلای برادران گریم شباهت دارد که روی شاخۀ درخت فندق می‌نشیند. اما قمری، برخلاف آن پرندۀ، واسطه برآورده شدن آرزوهای قهرمان داستان نیست. اما کوزه جادویی! این کوزه هم چون چراغ جادوی داستان علاءالدین از هر کسی که آن را در اختیار دارد، فرمان می‌برد و خواست خواهران ناتنی ستاره را برای جادو کردن او برآورده می‌کند. این مسئله، ما را در این که کوزه کوچک آبی رنگ، جایگاه روح مادر یاری رسان باشد، دچار تردید می‌کند. در واقع با توجه به نقشی که در دیگر داستان‌های سیندرلا برای نامادری وجود دارد و او به عنوان محرک و راهنمای دخترانش ظاهر می‌شود، در این جا نیز این امکان وجود داشت که سنجاق سرهای جادویی، از طریق او به دخترانش داده شود؛ به خصوص که نقش نامادری در این داستان، بسیار کم رنگ است.

تبدیل شدن ستاره به قمری، ما را به یاد افسانه‌هایی می‌اندازد که دکتر بتلهایم، آن‌ها را افسانه‌های «داماد - حیوان» می‌نامد. با تبدیل شدن ستاره به پرندۀ، شاهزاده اندوهگین می‌شود و کنج عزلت اختیار می‌کند و تلاشی برای یافتن همسرش انجام نمی‌دهد (برخلاف افسانه‌های معمول که در آن‌ها با تبدیل شدن مرد یا زن به یک حیوان و یا دور شدن او از همسرش، دیگری به تلاش برای شناختن یکدیگر انجام دهند). در افسانه معروف هندی - «شکونتلا» - نیز اتفاقی شبیه این ماجرا پیش می‌آید و وقتی قهرمان داستان که دختری است به نام «شکونتلا»، به آسمان می‌رود، همسرش با وجود پشیمانی از شناختن و به جا نیامدن همسر خود، تلاشی برای پیدا کردن او انجام نمی‌دهد. شاید این موضوع، به دلیل اعتقاد شرقی‌ها به تقدیر و تسلیم در برابر قضا و قدر باشد. سرانجام، با باطل شدن طلسم ستاره به دست شاهزاده مهرداد، دو دل‌داده به وصال یکدیگر می‌رسند و خواهران ناتنی وی، از فرط حسادت و ناراحتی، دق می‌کنند و مجازات می‌شوند.

آخرین داستانی که به آن می‌پردازیم، سیندرلای مصری است. این داستان، طبق نظر نویسنده، یکی از داستان‌های کهن مصری است درباره دختری به نام رودیپس (Rhodopis). در این جا نیز همان گونه که ذکر شد، شاهد اعمال سلیقه فراوان نویسنده در روایت داستان هستیم. بتلهایم، داستان رودیپس را درباره روسپی‌ای مصری می‌داند که عقابی، لنگۀ کفش او را به پنجه می‌گیرد و در دربار فرعون به زمین می‌اندازد و فرعون با پیدا کردن صاحب کفش، او را به همسری بر می‌گزیند. پی یر گریمال نیز رودیپس را دختری مصری معرفی می‌کند که هنگام آب تنی، یک باز، کفش او را برداشت و در مقابل «پسامتیکوس» -

